

59500

# سیمای شاعران

شرح حال و نمونه آثار ۲۰۲ شاعر نامی

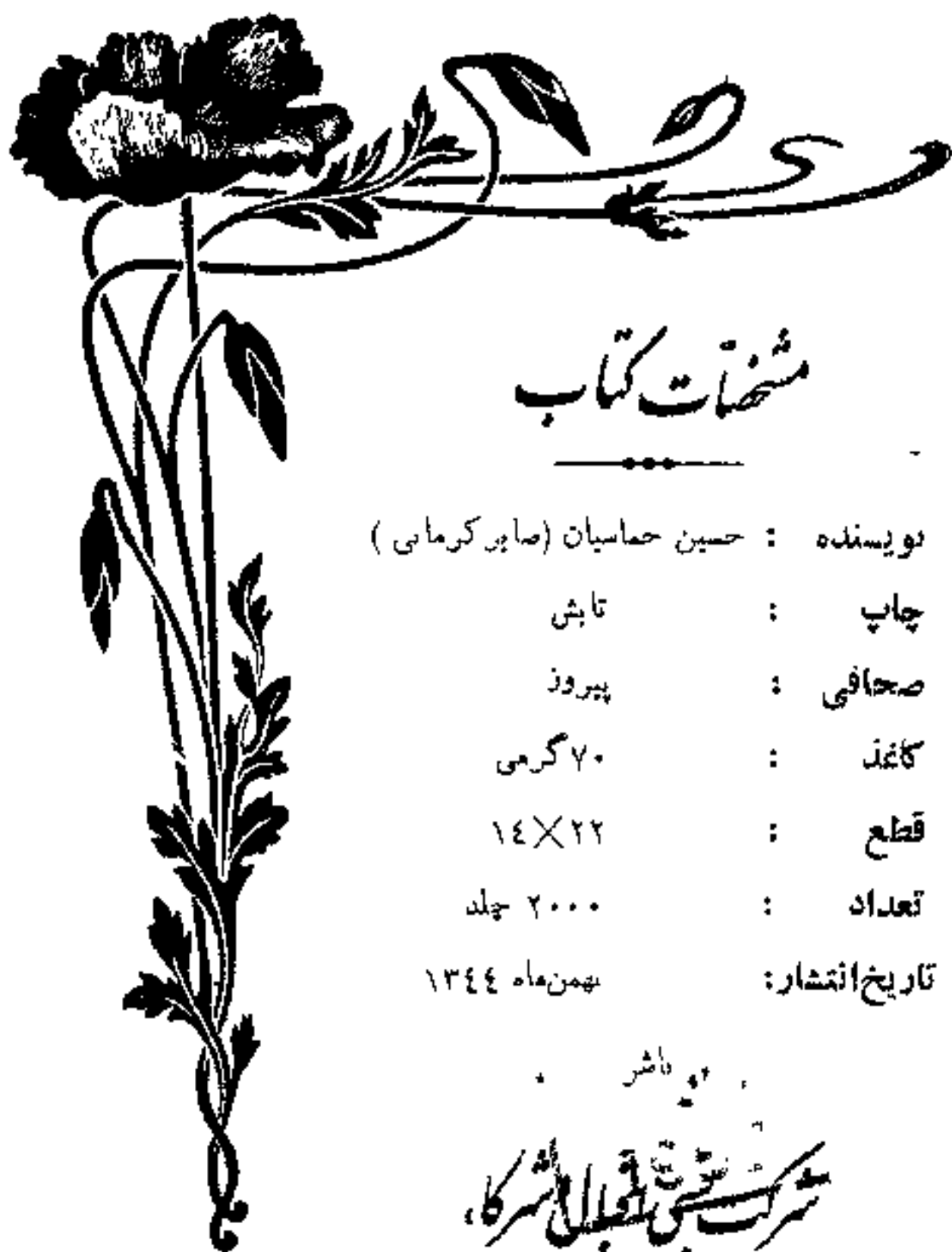
از قدیمیترین ایام تا عصر حاضر

گردآورنده

عباس کرمانی







## مشخّات کتاب

نویسنده : حسین حماسیان (صایر کرمانی)

چاپ : تابش

صحافی : پیروز

کاغذ : ۲۰ گرمی

قطع : ۲۲ × ۱۴

تعداد : ۲۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار: بهمن ماه ۱۳۴۴

ناشر

شرکت نسفت با مسئولیت محدود  
شیراز

تهران - خیابان ساه آباد

( حق چاپ محفوظ است )

## از ناشر

کلماتیکه بر اوراق این کتاب نقش بسته نوای داسوختگان و شوریده سران ورنجدیدگان دیار محبت و سرگشتگان جهان انسانیت و احساس و شوق و ذوق است .

ناله‌هایی است که بنام شعر در این مجموع جمع آوری شده است. سألها بود که میخواستم شرح حال مختصر و نمونه آثار شیوا و دلپسندی از شعرای فارسی زبان تهیه و در دسترس دوستداران شعر و ادب قرار دهم برای انجام این خدمت مفید از دوست دانشمند و شاعر و وارسته ام آقای صابر کرمانی خواستم تا با تحقیق و مطالعه و حسن سلیقه که مخصوص خود ایشان است با من یاری نموده و این کتاب را فراهم و به مضمون .

در سخن پنهان شدم چون رنگ و بو در بر که گل

میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

آنرا «سیمای شاعران» یعنی چهرهٔ معنی سخن سرا بیان نام نهادم. امید است که این خدمت از تهیه کنندگان ناشر مورد توجه صاحب نظران قرار گیرد.

جواد اقبال

## بنام خدا

شعر من سوزدل سوخته زاد من است  
شعر من پرتو تابنده افکار من است

شعرای فارسی زبان شعر زیاد سروده‌اند و شاعر و نویسنده بسیار بوده ولیکن شعری که از دل برخیزد و بیان‌کننده احساس و عیان‌کننده حالات درونی و نشان‌دهنده هیجان روحی و فکری شاعر باشد زیاد نیست. تا وجود شعر باید شور و شوق و ذوق و عشق و محبت و عاطفه و وجدان و نوع دوستی و التهاب ضمیر و انقلاب باطن و تراوشات اندیشه بزرگ و فکری عالی باشد، که انسان را در عالم دور اندیشی و صفا و حقیقت سیر دهد و لحظاتی دل را از جهان پر وحشت مادیات دور نماید .

کارلیل نویسنده مشهور انگلیسی که در قرن ۱۹ میلادی میزیسته میگوید :

- نبی و شاعر قرابتی بهم نزدیک دارند و هر دو ناظر به سیر ملکوت اشیا و حقیقت کاینات میباشند آنها با هم اتحاد دارند و فرقی که در میان این دو موجود است نبی حقیقت مزبور را از نظر خیر و شر و صلاح و فساد فرا گرفته و شاعر جنبه حسن و جمال را منظور نظر قرار داده است نبی ما را در اعمال

ورفتار رهبری میکند و شاعر احساسات و عواطف را بر میانگیزد و عالم عشق و محبت را آباد میسازد .

افلاطون گفته شاعر نماینده خداست که بزبان وی با آدمیان سخن میگوید . از سیسرون است که میگوید شهر ارمغانی است که خدا آنرا برای مردم زمین هدیه فرستاده است .

تا حال راجع به هنر و شعر از روی اختلاف سلیقه و اندیشه موافقت و مخالفت زیاد شده است و این رشته سر دراز دارد امیدست که این مختصر شرح حال شعرا مورد پسند دوستداران هنر و شعر و ادب قرار گیرد .  
حسین حماسیان ( صابر کرمانی )

سراده های جوانی فروغ جان من است  
اثر ذقلب پریشان حسون فشان من است  
ز شعر نغز روانم روان شود روشن  
کلام نغز دل و شعله روان من است  
جمال عشق منور نموده جانم را  
فروغ خاطر تابان و نور جان من است  
به بزم عشق گرفتم مکان و دلشادم  
مقام امن و امان کوی و آشیان من است  
در آسمان هنر جلوه گس چو ناهیدم  
جمال بخت فروزان در آسمان من است  
سرود صابر کرمانیست نغمه عشق  
زند ترانه که این شیوه بیان من است

( صابر کرمانی )

## شعر چپست

شعر دانی چپست ؟ مرواریدی از دریای عقل  
هست شاعر آنکسی کاین طرفه مروارید صنعت  
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و شعر نیست  
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف معقت  
شمر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب  
باز درد لها نشیند هر کجا گوشی صنعت  
ای بسا شاعر که او در عمر خود شعری نساخت  
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت  
ملك الشعراء بهار

## کانون دل

شعرا گرد دریا است از خون دل است  
چون دو قلب عاشق بی تاب و صبر  
شعله از این تصادم شد عیان  
تابش عشق دل افروز است شعر  
ور بود آتش ز کانون دل است  
خورد بر هم بی محابا همچو ابر  
نام آن شد شعر و آتش زد بیجان  
آتش قلب جهانسوز است شعر  
استاد نظام وفا

## شعر شیرین

شعر من سوز دل سوخته زار من است  
شعر من پرتو تا بنده افکار من است  
شعر من گوهر دریای دل خونین است  
شعر رخشنده دل گوهر شهوار من است

شعر من شعله عشق است و محبت همه عمر  
 شعر شیوا اثر عشق شرد بار من است  
 شعر جادوی کلام است و بیان دل و جان  
 شعر سوزان شرد و آتش گفتار من است  
 شعر معجز نبود لیک بود سحر حلال  
 شعر شیرین اثر کک شکر بار من است  
 شعر نوربست که بر چهره جان میباید  
 شعر آینه جان پرتوانوار من است  
 شعر الماس درخشنده کان جان است  
 شعر در گلشن دل نوگل بیخار من است  
 شعر شیرین و روان ، نور روان میبخشد  
 جلوه اش نقش بسر لوحه آثار من است  
 نغمه زد ، نغمه زد دل صابر کرمانی مست  
 که غزلهای روان مظهر پندار من است

### صابر کرمانی

#### دوستی با شاعر

شاعر آن آشفته نازکدل است  
 نیکی یک عمر با او ، ای دریغ  
 و درکنی در حق او عمری بدی  
 سهل باشد هر دشمنی با پهلوان  
 گاه مجنون است و گاهی عاقل است  
 لحظه ای چون بد کنی بی حاصل است  
 نیکی یک لحظه آنرا مبطل است  
 دوستی با شاعر اما مشکل است

#### مفتون



## فهرست

صفحه	نام شاعر	صفحه	نام شاعر
۵۲	بدیع الزمان	۲	آتش اصفهانی
۵۴	بهزادی	۴	ابوعلی سینا
۵۶	باستانی	۶	انصاری
۵۸	یزمان	۸	ابوسمید ابی‌الخیر
۶۰	پروین اعتصامی	۱۰	ادیب صابر
۶۲	پرتو بیضائی	۱۲	اثیر احسیکتی
۶۴	پارسا توپسرگانی	۱۴	امیر حسرو دهلوی
۶۶	پری	۱۶	اوحدی
۶۸	پیروز	۱۸	ابن یحیی
۷۰	توللی	۲۰	اهلی شیرازی
۷۲	ثابتی	۲۲	اسرار
۷۴	جنید شیرازی	۲۴	ایرج میرزا
۷۶	جامی	۲۶	ادیب بیضائی
۷۸	جوید کشمیری	۲۸	اقتار
۸۰	جلوه	۳۰	اقبال پاکستانی
۸۲	جلی	۳۲	ادیب طوسی
۸۴	حافظ	۳۴	امیری فیروزکوهی
۸۶	حزین	۳۶	امید
۸۸	حیاتی	۳۸	اشتری
۹۰	حاحب	۴۰	اطهری کرمانی
۹۲	حیرت لرستانی	۴۲	اوستا
۹۴	حبیب	۴۴	باباطاهر
۹۶	حکمت	۴۶	بابا فغانی
۹۸	حالت	۴۸	بهار

صفحه	نام شاعر	صفحه	نام شاعر
۱۶۲	سقا	۱۰۰	حمیدی
۱۶۴	سرمد	۱۰۲	حیام
۱۶۶	سرود	۱۰۴	خاقانی
۱۶۸	سیمین	۱۰۶	خواجه نصیر
۱۷۰	سایه	۱۰۸	خواجهوی کرمانی
۱۷۲	شمس تبریزی	۱۱۰	خانلری
۱۷۴	شیخ محمود شبستری	۱۱۲	دهقان (ابوالفتح)
۱۷۶	شمس مغربی	۱۱۴	دهخدا
۱۷۸	شیخ بهائی	۱۱۶	دانش
۱۸۰	شوریده	۱۱۸	دهقان (دکتر ایرج)
۱۸۲	شعله	۱۲۰	رودکی
۱۸۴	شیخ الرئیس قاحار	۱۲۲	رابعه
۱۸۶	شمس	۱۲۴	رشید وطواط
۱۸۸	شکیب اصفهانی	۱۲۶	رفعت سمّانی
۱۹۰	شهریار	۱۲۸	راد
۱۹۲	شفق	۱۳۰	رضوانی
۱۹۴	شهری	۱۳۲	رشید یاسمی
۱۹۶	شهنازی	۱۳۴	روا
۱۹۸	شهران	۱۳۶	رعدی
۲۰۰	صائب تبریزی	۱۳۸	رنجی
۲۰۲	صبا	۱۴۰	رهی
۲۰۴	صحبت لاری	۱۴۲	رحوی
۲۰۶	صفی	۱۴۴	رحمانی
۲۰۸	صبوحی	۱۴۶	زلالی
۲۱۰	صفا	۱۴۸	زهری
۲۱۲	صفای اصفهانی	۱۵۰	حکیم سنائی
۲۱۴	سورتگر	۱۵۲	سعدی
۲۱۶	صغیر	۱۵۶	سلمان
۲۱۸	صابر همدانی	۱۵۸	سید
۲۲۰	صابر کرمانی	۱۶۰	سروش اصفهانی

صفحه	نام شاعر	صفحه	نام شاعر
۲۸۴	قانی سمنانی	۲۲۴	طالب آملی
۲۸۶	فرخی یزدی	۲۲۶	طیب
۲۸۸	فرات	۲۲۸	طرب
۲۹۰	فرزاد	۲۳۰	ظہیر فاریابی
۲۹۲	فروغ	۲۳۲	ظہوری
۲۹۴	قطران	۲۳۴	عنصری
۲۹۶	قاسم انوار	۲۳۶	عبدالواسع
۲۹۸	قصاب	۲۳۸	عطار
۳۰۰	قائم مقام	۲۴۰	علاء الدولہ
۳۰۲	قآنی	۲۴۲	عراقی
۳۰۴	قدسی ہمدانی	۲۴۴	عبید
۳۰۶	قدسی مشہدی	۲۴۶	عرفی شیرازی
۳۰۸	کمال حجتدی	۲۴۸	عندلیب
۳۱۰	کلیم ہمدانی	۲۵۰	عاشق اصفہانی
۳۱۲	کاسمی	۲۵۲	عنقا
۳۱۴	کسری	۲۵۴	عبرت
۳۱۶	گمنام	۲۵۶	عشقی
۳۱۸	گلشن آزادی	۲۵۸	عارف
۳۲۰	گلچین معانی	۲۶۰	عرفانی
۳۲۲	لببت والا	۲۶۲	عماد
۳۲۴	مسمود سعد	۲۶۴	غنی
۳۲۶	مہستی	۲۶۶	غفاری
۳۲۸	مولوی	۲۶۸	غبار ہمدانی
۳۳۰	مجتہد	۲۷۰	غمام ہمدانی
۳۳۲	مشتاق اصفہانی	۲۷۲	فردوسی
۳۳۴	مشتاق کرمانی	۲۷۴	فرخی سیستانی
۳۳۶	مجدوبعلیشاہ	۲۷۶	فیضی
۳۳۸	مشتاق سمنانی	۲۷۸	فروغی و سظامی
۳۴۰	مونس	۲۸۰	فرصت
۳۴۲	مؤید ثابقی	۲۸۲	فواد کرمانی

نام شاعر	صفحه	نام شاعر
ناظرزاده کرمانی	۳۴۴	مشفق کاشانی
نواب صفا	۳۴۶	مشیری
نادر پور	۳۴۸	مفتون
وحشی بافقی	۳۵۰	مبشری
وصال شیرازی	۳۵۲	مصباح
وحدت کرمانشاهی	۳۵۴	مظاهر مصفا
وئوق	۳۵۶	موج
ورزی	۳۵۸	ناصر حسرو
وجدی	۳۶۰	حکیم نظامی گنجدوی
هلالی	۳۶۲	نظیری
هاتف اصفهانی	۳۶۴	نور علیشاه
هدایت	۳۶۶	نشاط اصفهانی
همای شیرازی	۳۶۸	ناصرالدین شاه
هادی	۳۷۰	نسیم شمال
همایون	۳۷۲	نظام وفا
ینما	۳۷۶	نفیسی
ینمائی	۳۷۸	نویما
ینحیی	۳۸۰	ناصرح
	۳۸۲	نسیم

# سیمای شاعران

## آتش اصفهانی

میرزا حسن فرزند حاجی میرزا آقا اصفهانی که متخلص به آتش بود در سال ۱۲۷۴ شمسی در اصفهان بدفیا و سال ۱۳۳۹ شمسی در سن ۶۵ سالگی از دنیا رفت و در غزلسرائی و سخن سنجی و بذله گوئی مهارت داشته .

کیست فرهاد که در عشق شود ثانی ما  
کوه را آب کند بی سرو سامانی ما  
آنقدر از دل دیوانه گرفتیم سراغ  
که دل دشت خون سوخت بحیرانی ما  
وقت آنست که خیزد تن حاکی ز میان  
تا حضور تو شود مجلس روحانی ما  
ترسم از آنکه کنی خوار و بدورش فکنی  
ورنه کس دل ندهد بر تو به آسانی ما  
گشت دیوانه تر از ما بمکافات عمل  
آنکه آبادی خود حسست ز ویرانی ما  
ناخدائی مکن ای نوح و مجو باد مراد  
که بساحل برسد کشتی طوفانی ما  
مهر و حسرت تو پنهان نتوان ساخت بدل  
که جو حورشید هویدا است ز پیشانی ما  
نفسی بی تو اگر زنده بمانیم رواست  
که کند نفس ملامت به گران جانی ما  
بسکه جمعیت زلف تو صبا ریخت بهم  
مو بموریخته سد طرح پریشانی ما  
( آتش ) از زاهد خود بین مطلب راه نجات  
که بود دزد ربه و غول بیابانی ما

## ابوعلی سینا

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا شیخ الرئیس از دانشمندان نامی بزرگ ایران و از مفاخر جهان است پدرش اهل بلخ بوده و در سال ۳۷۰ هجری در قریه فرمشین از مادری بنام ستاره متولد گردید زمان نوح بن منصور سامانی مقدمات علوم را فرا گرفته و در ده سالگی قرآن را از برداشت و در ۱۶ سالگی در دقایق منطق و طب و حکمت مسلط شد مسائل اقلیدس را تشریح میکرد و شعر نیکو میسرود و در ریاضیات و موسیقی کتاب نوشت زیبا و قوی بود تا آخر عمر ازدواج نکرد دعوت سلطان محمود غزنوی را رد کرد و او را عامی میدانست در علم و حکمت چنان مغرور بود که در باره افلاطون نوشت (مرد کی بنام افلاطون چیز کی از علم میدانست) در امور سیاسی و کارهای متنوع عمر را گذراند در بیخوابی و شراب وزن افراط کرد لحظه آرامش و سکون نداشت اگر کاری نبود به هیزم شکنی و باغبانی میرداخت مدتی از عمر را در زندان به تألیف و تصنیف مشغول بود بیس از دو بیست کتاب و رساله در فنون و علوم مختلفه نوشت به سیاحت و مسافرت میرداخت در سال ۴۲۸ هجری به بیماری قولنج مبتلا و در سن ۵۸ سالگی در گذشت و آن نابغه بزرگ عالم بشریت از دنیا رفت و در همدان مدفون شد.



دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت  
اندر دل من هزار خوردشید بتافت  
يك موی ندانست ولی موی شکافت  
آخر بکمال ذره راه نیافت

\*\*\*

از قعر گل سیاه تا اوج زحل  
بیرون حستم از هر قید و حیل  
کردم همه مشکلات گیتی را حل  
هر بند گشوده شد مگر بند اجل

\*\*\*

کفر جوینی گزاف آسان نبود  
در دهر چون من یکی و آنهم کافر  
محکمتر از ایمان من ایمان نبود  
پس در همه دهر يك مسلمان نبود

\*\*\*

ای کاش بدانمی که من کیستمی  
کر مقبلم آسوده و خوش زیستمی  
سر گسته بعالم زپی چیستمی  
ورنه بهزار دیده بگریستمی

\*\*\*

تا باده عشق در قدح ریخته اند  
با جان و روان بوعلی ، مهر علی  
وزد پی عشق ، عاشق از گینخته اند  
حون شبر و شکر بهم بیامیخته اند

## انصاری

( خواجه عبدالله انصاری )

خواجه عبدالله انصاری هروی نامش محمد در دوره سلجوقیان ۳۹۶ هجری بدینا آمده او از بزرگان دانش و عرفان و تصوف و ادب ایران است آثار وی دارد گرانبها و رباعیاتی شیوا مناجات او زبانزد خاص و عام است و رسالات او گوهرهای گنجینه ادبیات فارسی است وفات خواجه سال ۴۸۶ در هرات و سنش ۸۵ سال بوده .

<p>گوهر فشان محضت و غمهای نیمه شب  در گوش عقل گفت خبرهای نیمه شب  ز آن ساقی سحرگه و سقای نیمه شب  مادا پس است ذوق تماشای نیمه شب  بهر هزار بار ز درهای نیمه شب  هر شب روان زمسجد اقصی نیمه شب  در می کشیم جام غم افرای نیمه شب  تا وام ماست ناله و نجوای نیمه شب  ابریق و روی و مال و مصالای نیمه شب  سلطان و ش سحر به گداهای نیمه شب  در شورش سحرگه و سودای نیمه شب  واقف پسر صبح و معمای نیمه شب</p>	<p>ما را دلیست گوهر دریای نیمه شب  جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید  بس منتی بزرگ که بر ذمت دلست  گو حواحه صبحدم بتماشای گل برو  هر قطره ز اشک تو در وقت صبحدم  حوش دولتی که میر تو باشد بسوی عرش  مادا همین بس است تفاخر که هر شبی  ما ملک نیمروز بیکجو نمیخریم  درویش را ز دنیی فانی نصیب چیست  مادا دلی است عاشق و حیران و مستمند  مطرب پنال و نه نشورند عاشقان  انصاریا دریغ که هر کس نمیشود</p>
--	---

### ( راز دل )

<p>در خلق بمانی و ازو دور شوی  درمان نتوانند و تو ، رنجور شوی</p>	<p>یا خلق میامیز که مغرور شوی  با خلق جهان مگوتور از دل خویش</p>
---	--

## ابوسعید ابو الخیر

شیخ ابوسعید ابی الخیر معاصر با باطاهر و ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی تولدش سال ۳۵۷ در مهنه خراسان عالم و عارف و شاعر و صوفی بزرگ قرن چهارم هجری است که در سال ۴۱۳ بسن ۵۵ سالگی چون پیر طریقت و ارشادش ابوعبدالرحمن سلمی از دنیا رفته بر مسند ارشاد و راهنمایی نشسته رباعیات و کلمات عارفانه و سخنان حکیمانهاش در کتاب اسرار التوحید و کتب دیگر بیادگار مانده اسرار التوحید را نوادش جمع آوری کرده ابوعلی سینا با ابوسعید مباحثه و مکالمه کرده و درباره آن شیخ بزرگوار گفته آنچه من می‌دانم او می‌بیند و مریدان شیخ سؤال کردند ابوعلی را چگونه یافتی جواب داد هر چه ما می‌بینیم او میداند ابوسعید در سال ۴۴۰ هجری در سن ۸۳ سالگی در مهنه از دنیا رفت.

## حال عالم

حال عالم سر بسر پرسیدم از فرزانه‌ئی  
گفت یا خاکبست یا بادبست یا افسانه‌ئی  
گفتمش ، آن کیست کواندر طلب پویان بود  
گفت یا کوربست یا کربست یا دیوانه‌ئی  
گفتمش احوال عمر ما چه باشد عمر چیست ؟  
گفت یا برقبست یا شمعیست یا پروانه‌ئی  
بر مثال قطره‌ی برفست در فصل تموز  
هیچ عاقل در چنین جا ، گاه سازد خانه‌ئی  
یا مثال سیل خانه است در فصل بهار  
هیچ زیرک در چنین منزل فشانند دانه‌ئی  
فیلسوفی گفت اندر جانب هندوستان  
حکمتی دیدم نوشته بر در پنخانه‌ئی  
گفتم ، آن حکمت چه حکمت بود گفت این حکمتست  
آدمی را سنگ و شیشه ، چرخ چون دیوانه‌ئی  
نعمت دنیا و دنیا نزد حق بیگانه است  
هیچ عاقل مهر و رزد با چنین بیگانه‌ئی

## ادیب صابر

شهاب‌الدین صابر فرزند اسماعیل اهل ترمذ خراسان بوده پدرش  
ادیب و خودش غزل و تغزل را نیکو میسروده و اهل سرور و نشاط و طرب  
بوده در اواخر گویا نسبت به او سوءظن پیدا کردند که اخباری را از  
اتسز به سلطان سنجر میرساند و بسال ۵۴۶ او را در رود جیحون غرق  
کردند و طومارزندگی این شاعر خوش‌قریحه را بستند .

خود ازین بر کشیده ایوانست  
گر چه گه سعد و گاه نحس دهد  
زوجه نالی که خون تو مجبور است  
نایب پردهای اسرار است  
دور او هر چه کرد و هر چه کند  
جان که جان آفرین بما دادست  
نزد برنا و پر عاریتست  
زندگی را زوال در پیش است  
مرگ خون موم نرم خواهد کرد  
ای ترا حایه های آبادان  
کار دنیات اگر فراهم شد

که درو مشتری و کیوانست  
ورچه گه زرق و گاه حرمانست  
زوجه گرئی که چون تو حیرانست  
پرده رازهای ، پنهانست  
کرده کردگار ، کیهانست  
ملك ما نیست بلکه مهمانست  
مرگ در حق هر دو یکسانست  
زنده بی زوال یردانست  
فن ماگر ز سنگ و سندانست  
حانه دینت سخت ویرانست  
کار عقبات بس پریشانست

## اثر اخسیکتی

اثرالدین اهل اخسیکت فرغانه بوده بیشتر عمرش را در عراق و  
بعضی از سلاطین سلجوقی را مدح گفته در سال ۵۷۸ هجری از دنیا رفته  
دیوانش بطبع رسیده در قصیده سرائی مهارت داشته .



## ناز و نیاز

سودای میان تویی ز دل بیرون کن      از ناز بکاه و بر نیاز افزون کن  
استاد تو عشق است ، چو آنجا برسی      او خود بزبان حال گوید چون کن

## پنبه و آتش

با تو همزادو نشستم نشتری بر جان زدم  
پنبه بر آتش نهادم شیشه بر ستدان زدم  
حلقه زلف تو دیدم دل در آن آویختم  
از مسلمانی گذشتم طعنه بر ایمان زدم

## آسایش و سیمرغ

در گلشن ایام نسیمی ز وفات نیست  
در دیده افلاک نشانی ز حیا نیست  
آسایش و سیمرغ دو نام است که معنیش  
یا هست و در ادراک نمی آید و یا نیست

## امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو فرزند امیر سیف‌الدین محمود دهلوی بسال ۶۵۱ هجری بدینا آمد اقامتگاهش شهر دهلوی بوده نزد سلاطین و امراء قدر و منزلتی شایان داشته و مرید شیخ نظام‌الدین اولیاء یکی از بزرگان صوفیه بوده و در طریقت و سلوک ریاضت‌ها کشیده و در شعر و شاعری از سنائی و خاقانی و نظامی پیروی کرده وفاتش در سال ۷۲۵ هجری در دهلوی اتفاق افتاد عمرش ۷۴ سال بوده آثار زیادی دارد .

ای صبا باز بمن گوی که جانان چون است  
 این گل تازه و آن غنچه حقدان چون است  
 با که می میخورد آن ظالم و در می خوردن  
 آن رخ پر خوی و آنزلف پریشان چون است  
 روزها سد که دلم رفت و در آنزلف بماند  
 یارب آن یوسف گمگشته یزندان چون است  
 گل رعنائی و ناز است بمجلس ، باری  
 حال آن بلبل بیچاره به بستان چون است  
 هم بجان و سر جانان که کم و بیش مگوی  
 گوهمین يك سخن راست که جانان چون است  
 خشکسالی است در این عهد وفا را ای اشک  
 زان حوالی که تو میائی یاران چون است  
 پست شد خسرو مسکین به لگدکوب فرای  
 مورد در حاک فرو رفت سلیمان چون است

### عاشقی

دلم در عاشقی آواره شد آواره تر بادا  
 تم از بیدلی بیچاره شد بیچاره تر بادا  
 رخت تازه است بهر مردن خود تازه تر حواهم  
 دلت حاره است بهر کشتن من حاره تر بادا  
 اگر زاهد دعای حیر میگوئی مرا این گو  
 که آن آواره کوی بقان آواره تر بادا  
 دل من پاره گشت ازغم نه زانگونه که به گردد  
 اگر جانان بدین شادست یارب پاره تر بادا  
 همه گویند کز حوانخواریش خلقی بجان آمد  
 من این گویم که بهرحان من حوانخواره تر بادا  
 جو با تردامنی خو کرده خسرو با دو چشم تر  
 باب چشم مژگان دامنس همواره تر بادا

## ( اوحدی )

رکن‌الدین اوحدی از متصوفه بزرگ و شاعری گرانمایه و عارفی بلند پایه است که در سال ۶۷۰ در مراغه بدینا آمد و معاصر با فخرالدین عراقی دیوان اشعارش متین و عارفانه و مثنوی جام جم او از آثار خوب زبان پارسی است و فاتهش سال ۷۳۸ در مراغه عمرش ۶۸ سال بوده .

نه پیش از این من بیگانه آشنای تو بودم  
 چه جرم رفت که مستوجب جفای تو بودم  
 نهان شدی ز من ای آفتاب چهره ، همانا  
 جو ذره شیفته عمری نه ، در هوای تو بودم  
 غریب شهر توام بر غریب خود گذری کن  
 چنان شناس که خاک در سرای تو بودم  
 به شهر خویش جو بیگانگان مرا بردار  
 مدار دور که دیرینه ، آشنای تو بودم  
 ز دیدنت همه را کار بانوا و مرانه  
 نه سالهاست که من نیز بینوای تو بودم  
 مرا لب تو بدشنام یاد کرد همیشه  
 حزای آن که شب و روز در دعای تو بودم  
 من از کجا و غریبی و عاشقی و غم دل  
 غریب و عاشق و غمخواره از برای تو بودم  
 هر آن که سیم سرشکم بدید زود بداند  
 که این برای تو باشد که من گدائی تو بودم  
 به قول اوحدی از دست داده ایم دل ارنه  
 چه مرد چشم خوش و زلف دلربای تو بودم

\*\*\*

امروز عید ماست که قربان او شدیم  
 اکنون شدیم شاه که دربان او شدیم  
 چندان غریب نیست که باشد غریب وار  
 این سرو ماه چهره که مهمان او شدیم  
 ای باد صبح بگذر و از ما سلام کن  
 بر روضه که عاشق رضوان او شدیم  
 فرخنده یوسفی است که زندان اوست دل  
 زیبا محمدی که سلیمان او شدیم  
 تا ما گدای آن رخ و درویش آن دریم  
 ننشست خسروی که نه سلطان او شدیم  
 گفتم ز درد عشق تو گشت اوحدی هلاک  
 گفتا چه غم ز درد ، که درمان او شدیم

## ابن یمن

امیر محمود بن امیر یمن الدین طغرائی سال ۶۸۵ هجری در قصبه  
فریومد خراسان بدنیا آمد طبیعی بلند و زوقی سرشار و روحی حساس  
داشته در سال ۷۶۹ از جهان رفت عمرش ۸۴ سال در زادگاهش مدفون  
شد دیوان شعرش در زمان حیاتش مفقود شد پس از آن هر چه سروده  
جمع آوری گشته .

زدم از کتم عدم خیمه بصرای وجود  
 و ز حمادی به نیاتی سفری کردم و رفت  
 بعد از اینم کشش طبع پهیوانی بود  
 چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت  
 یا ملایک پس از آن صومعه قدسی را  
 گرد پر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت  
 بعد از آن در صدف مینه انسان به صفا  
 قطره‌های هستی خود را گهری کردم و رفت  
 بعد از آن ره سوی او پردم بی این یسین  
 همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

### صحبت نادان

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان  
 زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد  
 از صحبت نادان بقرت نیز بگویم  
 حویشی که توانگر شد و آزره ندارد  
 زین هر دو بشر نیز کسی را که بعالم  
 با حنجر خونریز ، دل نرم ندارد  
 زین هر سه بشر نیز بگویم که چه باشد  
 پیری که جوانی کند و شرم ندارد

### مناعت

دو قرص نان اگر از گندم است و گرازجو  
 دو تایی جامه اگر کهنه است و گر از نو  
 چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع  
 که کسی نگوید از اینجای خیز و آنجا رو  
 هزار مرتبه بهتر بنزد این یمین  
 ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

## اهلی شیرازی

محمد اهلی شیرازی از شعرای نازک اندیشه و بلند نظر و شیرین بیان زبان فارسی است مدت عمرش ۸۴ سال بوده و سال وفاتش ۹۴۲ هجری آرامگاهش نزدیک قبر حافظ در شیراز است .



## گواهی دل

گرچه اشك من حیر از بیگناهی میدهد  
چشم او فتوی بخون از دل سیاهی میدهد  
دل گواهی میدهد کان غمزه ریزد خون من  
کی برم جان از کفش چون دل گواهی میدهد  
مرد شب بیداری بلبل مگر کش هر سحر  
گل بدست خود شراب صبحگاهی میدهد  
حضر اگر بخشش کند یکجرعه بخشد تشنه را  
وقت ساقی حوش که می چندانکه حواهی میدهد  
هر که در بحر غم از بی انگری طوفان کند  
کشتی دل را بگرداب تپاهی میدهد  
اهلی از سنگین دلی آن بت تیخشد کام کس  
کام ما گر میدهد لطف الهی میدهد

## تنهایی

زبان عاشق و معشوق کس نمیداند	حدیث ما و تو هر بولهوس نمیداند
سخن سرائی طوطی مگس نمیداند	من از حدیث تو مستم رقیب از شکرت
بلای عشق و جفای قفس نمیداند	دل ترا چه غم از من که مرغ آزادست
که غیر ناله خود هم نفس نمیداند	چنان گرفت دلم بی تو خو به تنهایی
که جز وصال تو فریاد رس نمیداند	گذشت ناله اهلی زهرش رحمی کن

## اسرار

حاج ملاحادی سبزواری یسرحاج محمد مهدی که از علما بوده  
ملاحادی در فلسفه و حکمت و عرفان و شعر و ادب رنج برده دیوانش  
بچاپرسیده تخلص اسرار است سال تولدش ۱۲۱۴ قمری جمله (غریب)  
ووفاتش ۱۳۸۹ هجری قبرش در سبزواری است .

نه از لفظ تو پیغامی نه از کلمه تو تحریری  
 نه از لعل تودشنامی نه از نطق تو تقریری  
 نه پیکی تا فرستم سوی او ای ناله امدادی  
 نه رحمی در دل خون آهش ای آه تأثیری  
 به تنگ آمد دلم از نام و از ننگه ای خون سوری  
 نشد از عقل آسان مشکم ای عشق تدبیری  
 رهم پس سنگلاخ ای رحش همت پای رفتاری  
 شبم ز آن تار موتارای فروغ دیده تنویری  
 رقیب سفله محرم در حریم یار و ما محروم  
 سپهرات تا بکی دون پروری زمین وضع تغییری  
 برغم دشمن تشنه بخون ای دوست الطافی  
 خلاف مدعای مدعی ای چرخ ، تدویری  
 بلب آمد ز درد بیدواجان ساقیا حامی  
 بشد بنیاد دل زیر وزیر مطرب هم و ذیری  
 پس از عمری بیالین مریض حویض میآید  
 نگاه آحرین است ای احل يك لحظه تاحیری  
 نگاهی کن از آن چشم حدنگه انداز میدافکن  
 که جان دادیم ای ابرو کمان از حسرت تیری  
 کشیده صورت گلگوبه تا بر گل خوبان  
 نکرده کلمه نقاش قضا اینگونه تصویری  
 ز عشق آن پری طلعت بشد دیوانه دل اسرار  
 از آن زلف مسلسل افکنش بر پای زنجیری

## ایرج میرزا

ایرج میرزا ملقب به جلال الممالک فرزند غلامحسین میرزا در سال  
۱۲۹۹ هجری در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۰۹ به امر فاضل‌الدین  
شاه بلقب صدرالشعرائی ملقب اشعارش روان و سبکی نو داشت در سال  
۱۳۴۴ هجری در سن ۵۳ سالگی در اثر سکته قلبی در گذشت و در مقبره  
ظاهرالدوله سمیران مدفون شد .

وه چه خوب آمدی صفا کردی  
ای بسا آرزوت می کردم  
آفتاب از کدام سمت دمید  
از چه دستی سحر بلند شدی  
قلم پا با احتیاط تو بود  
پیوفائی مگر چه عیبی داشت  
شب مگر خواب تازه دیدی تو  
هیچ دیدی که اندرین مدت

چه عجب شد که یاد ما کردی  
خوب شد آمدی صفا کردی  
که تو امروز یاد ما کردی  
که تفقد به بینوا کردی  
یا ز سهو القلم ، خطا کردی  
که پشیمان شدی وفا کردی  
که سحر یاد آشنا کردی  
از فراق ما حها کردی

### قبله نما

حاجیان رخت جواز مکه برند  
تا بجائی که حرم در طراست  
منهم از کوی تو گر بستم بار  
حشم دل سوی تو دارم شب و روز  
تو صنم قبله آمال منی  
روی رحشده تو قبله ماست

باز هم در عقب سر بگردند  
حشم حجاج بدد پال سراسر  
باز با کوی تو دارم سر و کار  
حشم بر کوی تو دارم شب و روز  
حون کنم صرف نظر مال منی  
مردم دیده ما ، قبله نماس

## ادیب پیضائی

علیمحمد فرزند محمدرضا تولدش سال ۱۲۹۹ قمری در قریه  
آران کاشان زندگانی را با سختی و تنگدستی گذراند و به اندوخته علمی  
و ادبی خود افزود و سال ۱۳۱۲ شمسی از دنیا رفت .

### خواهش بیجا

از دهانش دل من بوسه تمنا میکرد  
وہ کہ آن جام طمع خواهش بیجا میکرد  
این سخن پاکه توان گفت کہ میکشت مرا  
آنکہ لعل لبش اعجاز مسیحا میکرد  
گنہ از حاتب آن زلف حم اندر حم بود  
دل من ہر گلہ ای کز سب بلندا میکرد  
ساعر دل ز می مہر تو لہریر نمود  
ایزد آنروز کہ این گنبد مینا میکرد  
دل سیہ موی چو قرعون تو زاروی منیر  
ای عجب دوش چو موسی ید بیضا میکرد  
شد گرفتار بلای قد او بیضائی  
گرچہ ہر دم سخن از عالم بالا میکرد

### بار افتادہ

یار بار افتادہ دا روزیکہ بار افتادہ است  
در بر یاران ز چشم اعتبار افتادہ است  
ای سبکیاران برانید اندکی آہستہ تر  
کہ مرا حرد درو حل مانده است و بار افتادہ است  
یاد آزادی پر آرد دودم از سرتا پدھر  
کار دل با آن کمند تا بدار افتادہ است  
رنج داہ کعبہ از بہر طواف کوی اوست  
ورنہ سنگہ حارہ درہر دہگذر افتادہ است  
من پی محراب ابروئی بمسجد میروم  
ورنہ پندارم موذن از منار افتادہ است  
ہمچو بیضائی دہد بقاش را از جان درود  
دیدہ ہر کس بر آن نقش و نگار افتادہ است

## افشار

دکتر محمود افشار فرزند محمد صادق یزدی متولد سال ۱۳۱۳  
هجری در یزد، دکتر در حقوق از شعرای بلند آوازه معاصرو دارای طبعی  
شیوا و مضامینی نیکو است .



مرا خیال حوئی صبحدم بسوی تو برد  
 به لاله‌زار و گلستان در آرزوی تو برد  
 بهار بود و گلستان شکفته بود از گل  
 مرا میانه گلها بهستجوی تو برد  
 هوای باغ دم صبح بوی زلف تو داشت  
 مگر صبا بگلستان نسیم کوی تو برد  
 میانه آنهمه گل بودش آنچنان ممتاز  
 که رونق از همه گلهای باغ روی تو برد  
 در شرم‌چشم تو سرگس نداشت حالت حوش  
 که عطر سنبل و تاب بنفشه حوی تو برد  
 به پیش غنچه دهان تو غنچه‌ی نشکفت  
 که آبروی گل سرخ، رنگ روی تو برد  
 شکست رونق بازار سوسن و شب بو  
 که در برابر هر گل نسیم بوی تو برد  
 چو دست من بوصولت نمیرسد پاری  
 حوش آن خیال که یکدم مرا بسوی تو برد

## اقبال پاکستانی

مولانا محمد اقبال علامہ شہیر و شاعر ناهور پاریسی زبان در سال  
۱۲۸۹ هجری بدینا آمد پدرش نور محمد بازرگان بود و سال ۱۳۱۶  
خورشیدی پس از ۶۵ سال زندگی بر افتخارش را بدرود گفت آثارش  
بچاپ رسیده و نامش درجهان علم و ادب جاوید مانده .

این جهان چیست صتم خانه پندار من است  
 جلوه‌ی او گرد دیده بیدار من است  
 همه آفاق که گیرم بنگاهی او را  
 حلقه‌ئی هست که از گردش پرکار من است  
 هستی و نیستی از دیدن و نادیدن من  
 چه زمان وجه مکان شوخی افکار من است  
 از فسونکاری دل سیر و سکون غیب و حضور  
 اینکه فماز و گشاینده اسرار من است  
 آن جهانی که در او کاشته را میدروند  
 نور و نارش همه از سپحه و زنا من است  
 ساز تقدیرم و صد نعمه پنهان دارم  
 هر کجا زخمه‌ی اندیشه رسد تار من است  
 ای من از فیض تو پاینده نشان تو کجاست؟  
 این دو گیتی اثر ماست جهان تو کجاست؟

### آرزوی تو

سوز و گداز زندگی لذت جستجوی تو  
 راه چو مار میگذرد گر نروم بسوی تو  
 سینه گشاده جبرئیل از پر عاشقان گذشت  
 تا سرری باو قند آتش آرزوی تو  
 هم بهوای جلوه‌ئی پاره کنم حجاب را  
 هم به نگاه نارسا پرده کشم بروی تو  
 من بتلاش تو روم یا بتلاش خود روم  
 عقل و دل و نظر همه گمشدگان کوی تو  
 از جمن تو رستم قطره‌ی شبمنی ببخش  
 خاطر غنچه وا شوم کم نشود ز حوی تو

## ادیب طوسی

استاد محمد امین ادیب طوسی متولد سال ۱۲۸۳ شمسی در مشهد  
یدرش روحانی بود چنانکه گوید پنجم میخواست من مجتهد شوم ولی  
روح من خواستار آزادی و عشق بود. بیش ادیب عشق درس آموخت و شاعری  
گرا نمایه شد .

خون شد اندر هوس لعل تو آحر دل من  
 وای بر حال من و این دل بیحاصل من  
 ز تماشای رخ خوب نوآندد سب هجر  
 بجز از اشک روان هیچ نشد حایل من  
 من دل از مهر تو هرگز نتوانم ببرید  
 که بهر تو سرشتند از اول گل من  
 حان نثار قدمت میکنم و میبالم  
 گر قبول اوفتد این هدیه نا قابل من  
 نام من زنده جاوید بیاید از آنک  
 کشته عشقم و حشم تو بود قاتل من  
 بطلبکاری آن کعبه گم گشته نشان  
 دل سرگشته بود پیشرو محصل من  
 خند سر گشته این بادیه باشم طوسی  
 ترسم این راه بیایان نبرد منزل من

### دور لاله

<p>           نشاط باغ بدور پیاله میکنند            که فصل خوردن می لامحاله میکنند            دمی که آن بت مشکین کلاله میکنند            حنائیکه بر رخ گلبرگ ژاله میکنند            که در حرام و حلال رساله میکنند            ز نقد طاعت هفتاد ساله میکنند            مجال عمر باندوه و ناله میکنند         </p>	<p>           نسیم صبح که بر گرد لاله میکنند            بنوبهار مجال است می نخوردن من            ز حین نافه زلفش عبیر میریزد            ز تاب باده بر حسار او نسفته عرق            مرا بدل بود از روزگار شیخ درینغ            اگر رخ تو ببیند یقین که داهد شهر            ترا حه شد که درین فصل حرمی طوسی         </p>
--	--

## امیری فیروز کوهی

کریم‌فرزند سردار منتظم‌الدوله فیروز کوهی متخلص به امیر متولد  
سال ۱۴۸۹ شمسی در قرح‌آباد فیروز کوه ادیبی فرزانه و شاعری  
گرا نمایه است .

ماهی بجلوه در نظر از هر نظاره‌ایست  
 سویی بعشوه در گذر از هر کناره‌ایست  
 از بسکه لعینتی است بهر گوشه در خرام  
 هر گوشه‌ای ز دیده بکار نظاره‌ایست  
 هر ذره از گلم گرد آتشین گلی است  
 هر پاره از دلم بکف ماهپاره‌ایست  
 گفتمی مرا شماره‌ درد دل تو چیست  
 پنداشتی که ما هر خان را نماده‌ایست  
 دل را فرشتگان محک از عشق کرده‌اند  
 آن دل که عشق نیست در آن سنگ‌خاره‌ایست  
 آتش فند زیاد جوانی بحان من  
 هر شب که نور ماه و فروغ ستاره‌ایست  
 تنها نه هر دو دیده من محور روی تو است  
 سوی توام زهر سر مژگان اشاره‌ایست  
 ما درد خود به یاس مداوا نموده‌ایم  
 کز چاره نا امید شدن نیز چاره‌ایست  
 استاد ماست شعله آتش زبان امیر  
 ز آن طور عشق طبع مرا هم سراره‌ایست

## امید

رحیم معینی که تخلص امید دارد بسال ۱۳۰۶ شمسی در کرمانشاه  
بدنیا آمد پدرش کریم (سالار معظم) است معینی دارای طبعی روان و  
فکری دقیق و روحی حساس است در تصنیف سازی قدرت زیادی دارد.



مدار چرخ بکجداریش نمی‌ارزد  
 سیاحت چمن عشق بهر طایر دل  
 زیامداد وصالم مگو که شام فراق  
 دلی زخویش مر نجان که گرشوی سلمان  
 بگو به یوسف کنعان عزیز مصر شدن  
 نوازش دل رنجیده‌ام مکن ای عشق  
 کنار بستر بیمار عشق منتشینید  
 نیم‌بهر گه غم شاد ز آنکه طفل‌دل  
 بتغش ظاهر این زندگی چه میکوشید  
 مجو امید در این عمر از کسی یاری  
 دو روز عمر باین حواریش نمی‌ارزد  
 پنخستگی و گرفتاریش نمی‌ارزد  
 بآه و اشک و به بیداریش نمی‌ارزد  
 جهان بطاعت و دینداریش نمی‌ارزد  
 بکوری پدر و زاریش نمی‌ارزد  
 که حشم یار ، بدلداریش نمی‌ارزد  
 که محتضر به پرستاریش نمی‌ارزد  
 شود یتیم و نگهداریش نمی‌ارزد  
 بنا شکسته به گلکاریش نمی‌ارزد  
 که خود بمنت آن یاریش نمی‌ارزد

### سودای وصال

بر دوش من این عمر و یالست و بالست  
 سودای وصال تو محالست محالست  
 تقریر کمال تو جنونست جنونست  
 تصویر حمال تو خیالست خیالست  
 هر خود که با ترک وجودست وجودست  
 هر بود که با ترس زوالست زوالست  
 خون دل عشاق بنوشید بنوشید  
 این باده بهر بزم حلالست حلالست  
 حال دل ما هیچ مپرسید مپرسید  
 بشتیدن این قصه ماللست ماللست  
 ما در نظر یار حقیریم حقیریم  
 اقرار به نقص عین کمالست کمالست  
 تنها نه گدایان سر کوجه ملولند  
 هر چیز بخواهید سئوالست سئوالست

## اشتری

علی اشتری فرزند میرزا احمدخان اشتری جوانی عاشق پیشه و  
شاعری غزلسرا بود گاهی فرهاد تخلص میکرد شکستهای زندگی و  
محرومتیهای عشقی او را ناتوان ساخت و در سن چهل سالگی از جهان  
رفت تولدش ۱۳۰۹ شمسی وفاتش ۱۳۴۱